

# هست؟ «ندا» آیا در این شهر فریادری برای

Photo: Kasia Bialasiewicz/Bigstock.com

علیرضا جماعت‌لو - هفته گذشته وقتی در دفتر روزنامه خبر تجاوز به یک کودک 9 ساله را از زبان خانواده‌اش شنیدم، ناخودآگاه اشک از چشمانم سرازیر شد. هم‌سن بودن او با فرزندم درد ماجرا را بیشتر می‌کرد.

به هر کجا که فکر می‌رسید زنگ زدم و درخواست کمک کردم. اصرارهای خانواده‌اش مبنی بر رسانه‌ای کردن ماجرا باعث شد مشروح آنچه اتفاق افتاده بود را به استاد اظهارات خانواده کودک و تایید معتمدین و شورای روستای قره‌محمد بنویسم و به چاپ برسانم، اما به احترام روز معلم و برای اینکه بی‌احترامی به جامعه زحمت‌کش و دلسوز معلمان نکرده باشم، آنرا موقوف کردم به امروز. درست است امروز نیز جزئی از هفته معلم است، اما این کودک نیز زخم خورده یک «نامعلم» است. امیدوارم معلمان عزیز از اینکه به خاطر ضیق وقت مجبور به انتشار این گزارش شدم، مرا ببخشند. «ندا» کودکی از کودکان این سرزمین است که روح و جسمش آزرده زیاده‌خواهی‌های یک «نامعلم» شده است...

«آخر به کدامین گناه؟ من می‌خواستم دکتر شوم. معلمی به خود اجازه داد آبرو و حیثیت مرا به باد دهد. حالا من شده‌ام ورد زبان اهالی روستا و انگشت‌نمای این و آن! حالا دیگر نمی‌توانم به مدرسه بروم. حتی شاید دخترهای دیگر روستا هم به همین خاطر از رفتن به مدرسه محروم بمانند...»

این‌ها حرف‌های دختری است که حتی دوران پیر التهاب بلوغ را به‌درستی تجربه نکرده است. ندا دختری است 9 ساله. انرژی و شور و نشاط کودکی هنوز هم در بندبند وجودش موج می‌زند. چشم‌های جست‌وجوگرش نشان از هوش سرشاری دارد که او را به‌سوی مدرسه، به‌سوی علم‌آموزی، به‌سوی کتاب، مجله و هر آنچه که خوب است و مقدمه یادگیری است، هدایت می‌کند. هر کسی که او را برای اولین بار ببیند، خواهد فهمید که تا چه اندازه تشنه دانستن است. تشنه مطالعه، تشنه یادگیری و تشنه کتاب. ندا دوست دارد پزشک شود. شاید برای اینکه مرهمی باشد برای دردهای پدر، مادر و همه اهالی روستا. می‌خواهد پزشک باشد؛ پزشکی که همه او را بشناسند. دوست دارد افتخاری باشد برای مردم روستای آبا و اجدادی‌اش! اما دیگر کدام روستا؟ کدام اهالی؟ پدر و مادر گفته‌اند که قصد ترک روستا را دارند.

می‌خواهند از اینجا نقل مکان کنند. می‌خواهند هرچه هست را بگذارند و به جایی بروند که کسی آن‌ها را نشناسد! و این یعنی پاک کردن صورت مسئله! و این یعنی از دست رفتن آبروی دختری که در به‌وجود آمدن وضع موجود مقصر نیست و این یعنی قسر در رفتن مقصر اصلی! یعنی پذیرفتن شکست از سوی شاکی. یعنی سکوت از ترس آبرو، یعنی بازنده شدن قربانی و قربانی شدن دوباره قربانی! و نامعلمی که نباید کسی او را بشناسد! دخترک معصوم تنها، با چشم‌های سیاه درشت... و نگاهی که بوی غم می‌دهد و ماتم... فصل مادری‌های نکرده... فصل مادری... مادری... مادری... در سال‌های بی‌مهری... تجاوز... درد... دخترک... بوی گل‌های یاس... عطر ارغوانی رزهای وحشی... بوی بهارنارنج باران‌خورده... بوی گلبرگ‌های سفید یاس... در کوچه‌هایی که... دخترک یعنی من تنها هستم... خیلی تنها... خیلی خیلی...

## هست؟ «ندا» آیا در این شهر فریادری برای

وقتی با خانواده ندا که به دفتر روزنامه آمده‌اند، برای بار اول ملاقات می‌کنم، مادر به سختی خودش را کنترل می‌کند تا گریه‌هایش را کسی نبیند. پدر نیز از فشار وارد شده به ارکان زندگیش بهت زده است و سخنی نمی‌گوید. دایی دختر سر سخن را باز کرده و گوشه‌ای از ماجرای تلخ داده بر دخترک معصوم را فریاد می‌کند. باورم نمی‌شود. سکوت، تنها حرفی است که بر زبانم جاری می‌شود... مادر از شدت فشاری که بر وی وارد شده است، فقط هر از چندی آهی می‌کشد و به نقطه‌ای نامعلوم خیره می‌شود. حرفی برای گفتن ندارم. خودم را جای پدر دخترک معصوم می‌گذارم؛ چه باید کرد و به که باید پناه آورد؟

می‌گویند از روستای قره‌محمد آمده‌اند، آن‌هم به سختی. فشار زندگی نا و نفس پدر خانواده را گرفته و این جنایت باری شده است روی دوش‌های پدر... در پایان داستان همه به‌هم نگاه می‌کنیم، مستاصل و درمانده! نامه پزشکی قانونی را نشان می‌دهند. نمی‌دانم از میان سطور نوشته شده، دنبال چه باید باشم؟ به نوشته‌ها خوشبین باشم و دلم را خوش کنم به اینکه اتفاق ناگواری برای دختر نیفتاده و پرونده را همان‌جا ببندم یا قرمزی چشمان مادر و استیصال پدر دخترک را باور کنم؟ عکسی به یادگار از نامه پزشکی قانونی می‌گیرم! از من قول می‌گیرند چند روز بعد به دیارشان بروم؛ «قره‌محمد نزدیک زرینه‌رود نرسیده به پاسگاه توزلو. «تا شنبه صبح که به دیدارشان بروم، هزاران فکر و خیال از سرم می‌گذرد. تجسم لحظات سخت و وحشتناک» تجاوز» که برای یک کودک 9 ساله گذشته، اعصابم را به‌هم می‌ریزد. دائما قیافه دخترک، با آن چشمان کنجکاوش از جلو چشمانم رژه می‌رود؛ خدایا تو به فریادمان برس!

«روستای قره‌محمد، اولین خانه دست چپ «نشانی است که اقوام دختر در تماس‌های پی‌درپی‌شان برای حضورم در منطقه یادآور می‌شوند. وقتی پیچ جاده‌ها را رد می‌کنم و به ورودی روستا می‌رسم، پدر دخترک کنار جاده ایستاده است. مغموم، دل‌شکسته و آشفته‌تر از روزی که دیدمش!»

وارد خانه‌ای می‌شوم که صفا و صمیمیت را می‌توان از آرامش حاکم بر فضای درونش حس کرد. احترام مرد و زن خانه به یکدیگر فضای صمیمی ایجاد کرده است. شرح ماجرا از زبان دایی دختر گفته می‌شود و من ساکت فقط گوش می‌دهم. هرچه بیشتر می‌گویم، عمق فاجعه بیشتر عیان می‌شود. از ظلم «نامعلمی» «به‌نام» ی-ن «می‌گوید. از اینکه ندا مدت‌ها توسط این شخص تحت آزار و اذیت جسمی و روانی بوده، اما از ترس تهدیدها و آبروریزی‌های احتمالی لب به سخن نمی‌گشوده است. مادر سخنان برادر را قطع می‌کند و با صدایی حزن‌آلود می‌گوید: «ندا مدت‌ها بود که تمایلی به رفتن به مدرسه نداشت، هر روز صبح به بهانه‌ای از رفتن به مدرسه طفره می‌رفت و من او را با کتک روانه مدرسه می‌کردم. ای لعنت بر...»

گویا ماجرای این آزار و اذیت مدت‌ها بوده که از سوی نامعلم مدرسه 22 بهمن قره‌محمد به دخترک بی‌نوا وارد می‌شده است، اما در اواسط اسفند (با تاکید مادر بر روز پس از انتخابات) بغض ترک‌خورده ندا، نیت شوم «نامعلم» را افشا می‌کند. ماجرا از سوی ندا ابتدا به مادر و سپس به دایی گفته می‌شود و پدر نیز در تهران باخبر می‌شود. دایی دخترک بلافاصله ماجرا را به رئیس پاسگاه منطقه اطلاع می‌دهد و سپس قاضی زربینه‌رود در جریان قرار می‌گیرد و ندا به پزشکی قانونی فرستاده می‌شود. پس از استعلام پزشکی قانونی گویا ماجرا تایید شده و دستور بازداشت «ی-ن» صادر می‌شود. پرونده ابتدا به دادگستری خدابنده و سپس به زنجان ارسال می‌شود. دایی دخترک تمام ماجرا را شرح می‌دهد، اما در آخر، حرفی می‌زند که باعث تعجب است: «(ی-ن) به قید ضمانت آزاد شده و دوباره به روستا بازگشته. او جلوی خانه ما رژه می‌رود و ما را مسخره می‌کند. دیگر خسته شده‌ایم. ندا انگشت‌نمای اهالی منطقه شده است. نمی‌دانیم چه بکنیم. هر کجا می‌رویم حرف این ماجراست، اما کسی پاسخگو نیست...» دیگر حرفی برای گفتن باقی نمانده. دست‌نوشته‌ای که ندا زیر آن را به‌عنوان دردنامه امضا کرده و شورای روستا و معتمدین محل نیز به گفته‌های او صحه گذاشته‌اند را برمی‌دارم و با انبوهی سوال باز می‌گردم.

با برخی از مدیران آموزش و پرورش موضوع را در میان می‌گذارم. برخی از ماجرا خبر ندارند! برخی بی‌تفاوت و برخی مسئولانه به دنبال شرح ماجرا و پاسخ مناسب برمی‌آیند. اطلاع داده می‌شود که حراست آموزش و پرورش پیگیری کرده و مشخص شده که فرد خاطی از کار معلق شده و در بازداشت است. ساعتی بعد، اما از روستای قره‌محمد تماس می‌گیرند و می‌گویند که «ی-ن» در روستا پرسه می‌زند و خانواده را به مبارزه می‌طلبد!

موضوع به معاون سیاسی استاندار اطلاع داده می‌شود، وی با ابراز ناراحتی از مسئله پیش‌آمده، قول می‌دهد که در اسرع وقت رسیدگی کنند. به خانواده ندا قول داده‌ام که موضوع را پیگیری کنم. زنگ‌های پی‌درپی خانواده بیان می‌کند که فرد خاطی در روستا، آبروی آن‌ها را برده است. اصرار دارند که ماجرا رسانه‌ای شود تا شاید دردی از دردهای ندا درمان شود. در برزخ چاپ کردن یا نکردن این ماجرا هستم که گفته‌های مادر ندا مانند پتکی بر سرم می‌خورد: «تو رو خدا کمکمان کن. پدرش جیش خالی و دستش از همه‌جا کوتاهه، امام حسین شفاعتت را بکنند، کسی باید صدای ما را بشنود. «خودم را جای پدر ندا می‌گذارم. فرزند من هم امسال 9 ساله می‌شود. نمی‌دانم اگر این اتفاق برای او می‌افتاد چه اقدامی می‌کردم. شاید بهترین و کیل ایران را برای پیگیری پرونده‌اش به کار می‌گرفتم. شاید... و هزاران شایدهی که مانند برق و باد به سرعت از جلوی چشمانم می‌گذرد.»

نمی‌دانم در این ماجرا «ی-ن» چه کرده و دادگاه چه مجازاتی برای او در نظر خواهد گرفت. نمی‌دانم آیا اصلاً مدرکی برای اثبات این مدعا وجود دارد یا نه، نمی‌دانم چرا «ی-ن» ابتدا دستگیر اما با قید وثیقه آزاد می‌شود. نمی‌دانم آیا صحبت خانواده ندا مبنی بر اینکه «نامعلم» خاطی با گذاشتن کلاه گیس در روستای دیگری مجدداً مشغول به کار شده است، صحت دارد یا نه، اما می‌دانم حرف‌های ندا درست است. غم نشسته در چشمان کودکانه‌اش دروغ نمی‌گوید. اصولاً کودکان دروغ نمی‌گویند. آن‌ها از ما آدم‌بزرگ‌ها دروغ، پنهان‌کاری و خیانت را می‌آموزند.

ندا کودکی است که می‌خواهد دکتر شود. توجهش به مجله‌های موجود در دفتر روزنامه بیانگر علاقه بی‌حد او به مطالعه است. ندا جزئی از جامعه ماست. سرنوشت او می‌تواند برای هر یک از کودکان ما رقم بخورد. ندا می‌توانست دختر یکی از مسئولانی باشد که پسرش را هر روز با ماشین دولتی به مدرسه می‌رساند تا مبادا گزند از افراد جامعه به او برسد! ندا می‌توانست جای کودک من باشد که علاقه دارد درس بخواند و آتش‌نشان شود.

ندا می‌توانست جای تک‌تک بچه‌های ایران باشد. اما ندا اکنون تنهاست با ذهنی آشفته و سرخورده از آزار کسی که به امید آموختن نزدش شاگردی می‌کرد. ندا را دریابیم قبل از اینکه آرزوهایش به باد رود. ندا را دریابیم قبل از آنکه دختران روستای قره‌محمد و روستاهای اطراف از ترس بلایی که به‌سر ندا آمده است، قید تحصیل و پیشرفت را بزنند و عطای مدرسه را به لقایش ببخشند، ندا را دریابیم...

منبع: روزنامه مردم‌نو

